



## پیغام عشق

قسمت صد و دوازدهم





## به نام خدا

برداشتی از برنامه ۸۳۸ گنج حضور

در داستان مهمان مولانا به ما می‌گوید که مرکز هر انسانی شبیه به یک مهمان‌خانه است و هر اندیشه‌ای که وارد مرکز انسان می‌شود، با توجه به نوع همانیدگی آن شخص و از طرف قانون قضای الهی، دارای پیغامی است. اگر انسان آن اندیشه را مثل مهمانی عزیز بگیرد و پذیرای او باشد، آن اندیشه پیغام خود را به او می‌دهد. ولی اگر ستیزه کند و پذیرای مهمان نباشد، آن اندیشه از او می‌جهد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۶۴۴ و ۳۶۴۵

هست مهمانخانه این تن ای جوان

هر صباحی ضیف نو آید دوان

هین مگو کین ماند اندر گردنم

که هم اکنون بازپرد در عدم

ما باید در برابر هر فکری که این لحظه وارد ذهن ما می‌شود، فضاگشایی کنیم و هیچ به من ذهنی که ممکن است بدش بیاید یا خوشش بیاید، توجه نکنیم. چراکه آن فکر مهمان عزیزی از جانب خداست و کار ما در برابر آن فضاگشایی است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶

هرچه آید از جهان غیب‌وش

در دلت ضیف‌ست، او را دار خوش



فکری که این لحظه می‌آید از جانب جهان غیب و هشیاری حضور است. آن را بسیار خوش بداریم. چرا که خداوند هر لحظه در کار جدیدی است و آن کار جدید ایجاد فکری جدید برای ماست، تا با آن همانندگی‌ها را شناسایی کرده و بیندازیم. در داستان مهمان، مولانا اندیشه‌ها در مرکز ما را به مهمانی مثال می‌زند که به خانه مرد و زنی برای مهمانی می‌آید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۷ تا ۳۶۴۹

آن یکی را بیگهان آمد فُنُق

ساخت او را همچو طوق اندر عُنُق

خوان کشید او را، کرامت‌ها نمود

آن شب اندر کوی ایشان سُور بود

مرد، زن را گفت پنهانی سُخُن

کامشب ای خاتون دو جامه خواب کُن

در این داستان، مرد نماد خداییت و زن نماد من‌ذهنی ماست. مرد به زن خود می‌گوید، برای این مهمان عزیز، بستری در بالای اتاق پهن کن؛ که این نماد این است که خداییت ما همیشه پذیرای اندیشه‌هایی که از جانب زندگی می‌آیند هست. ولی زن که نماد من‌ذهنی است، گرچه به ظاهر می‌گوید که حتماً این کار را انجام می‌دهم، ولی دارای عدم پذیرش و ستیزه‌درونی با آن مهمان که اندیشه‌ای از جانب خدا است می‌باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۵۰ تا ۳۶۵۱

بستر ما را بگُستر سوی در

بهر مهمان گُستر آن سوی دگر

گفت زن: خدمت کنم، شادی کنم



### سمع و طاعه، ای دو چشم روشنم

زن پس از گذاشتن جای خواب، به جشن ختنه‌سوران که نماد شادی چیزهای گذاری این جهانی است می‌رود. من ذهنی ما برای یافتن شادی به دنبال همانیدگی‌ها که چیزهای آفل هستند، می‌رود. غافل از این که می‌تواند شادی بی‌سبب را از همان مهمان خانه اش بگیرد. زن وقتی که به مهمانی می‌رود، مرد و مهمان بسیار با هم و از هر جایی صحبت می‌کنند و این نشان می‌دهد که هشیاری و خدایت ما می‌تواند از مهمانی که در این لحظه به صورت یک فکر می‌آید، بیشترین تجربیات معنوی را در نبود من‌ذهنی دریافت کند. مهمان از خوابیدن در بالای مجلس خودداری می‌کند و در پایین و جلوی در می‌خوابد؛ و مرد که نماد هشیاری حضور است، از تواضع به مهمان نمی‌گوید که من رختخواب تو را در قسمت بالا گذاشتم.

وقتی که زن از مهمانی می‌آید، لباس خود را درآورده، به اشتباه به رختخواب مهمان می‌رود و در گوش او می‌گوید: باران سنگینی است و آن چیزی که می‌ترسیدیم به سرمان آمد؛ چرا که امشب مهمان نمی‌تواند برود و در اینجا خواهد ماند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۶۰ تا ۳۶۶۲

زن بیامد بر گمان آن که شو

سوی در خفته‌ست و آن سو آن عمو

رفت عریان در لحاف آن دم عروس

داد مهمان را به رغبت چند بوس

گفت: می‌ترسیدم ای مرد گلان

خود همان آمد، همان آمد، همان



و آن مهمان وقتی متوجه عدم پذیرش زن شد، بدون توجه به او بلند شد و گفت که من چکمه دارم و سریعاً قصد ترک آن جا را کرد. زن بسیار پشیمان شد و عذرخواهی کرد. ولی عذرخواهی او بی‌فایده بود و آن مهمان رفت.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۶۵ و ۳۶۶۶

زود مهمان جَست و گفت: ای زن بهل

مُوزه دارم، غم ندارم من زِ گل

من روان گشتم شما را خیر باد

در سفر یک دم مبادا روح شاد

وقتی که آن مهمان در حال رفتن بود، آن مرد و زن متوجه شدند که تمام صحرا از نور آن مهمان روشنایی گرفته است و این نماد این است که آن مهمان پر از ارتعاش زندگی بود و می‌توانست آن ارتعاش را به آنها بدهد. ولی آنها با عدم پذیرش، نتوانستند آن هدیه را از او بگیرند. پس هر اندیشه‌ای دارای بسته‌ای از جانب زندگیست که با پذیرش و فضاگشایی می‌توانیم آن بسته که ممکن است کلید رهایی ما را داشته باشد، بگیریم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۷۴ و ۳۶۷۵

در درون هر دو از راهِ نهران

هر زمان گفתי خیالِ میهمان

که منم یارِ خُضرِ صد گنجِ جُود

می‌فشاندم، لیک روزیتان نبود

هر لحظه خیال مهمان در سر آن مرد و زن می‌گفت: من هدیه ای از جانب خدا بودم. اما شما به علت عدم پذیرش لایق این هدیه نشدید. پس برای دریافت هدیه خدا، باید در برابر تمام اندیشه‌ها پذیرش و فضاگشایی داشته باشیم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۷۶

هر دمی فکری چو مهمانِ عزیز

آید اندر سینه‌ات هر روز نیز

در هر لحظه، خداوند در کار جدیدی است و اندیشه‌ای جدید را با قانون قضا وارد مرکز ما می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۷۷

فکر را ای جان به جای شخص دان

زآنکه شخص از فکر دارد قدر و جان

ما باید آن فکر را چون مهمانِ عزیزی در نظر بگیریم که مثل رسول خدا می‌خواهد، ما را به هشیاری حضور زنده کند. ارزش هر انسانی نیز به میزان هشیاری حضور او و فضاگشایی او است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۷۸

فکرِ غم‌گر راهِ شادی می‌زند

کارسازی‌هایِ شادی می‌کند

اگر اندیشه‌ای که این لحظه وارد ذهن ما می‌شود، سبب می‌شود ما ناراحت شویم، ولی این اندیشه برای این است که همانندگی‌ها را شناسایی کرده و به شادی اصیل و بی‌سبب دست یابیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۷۹

خانه می‌روبد به تُندی او ز غیر

تا درآید شادی نو ز اصلِ خیر



قضا و کُن فکان الهی، این لحظه اندیشه ای را برای ما در نظر می گیرند که ما با پذیرش آن، از من ذهنی رها شویم. لازم نیست که سالها در دردهای من ذهنی بمانیم؛ بلکه باید زودتر با تسلیم و پذیرش اتفاقات، مرکز خود را از همانیدگی ها پاک کنیم تا شادی اصیل وارد مرکز ما شود.

در آخر، از این داستان بسیار آموزنده درس می گیریم که ما این لحظه، پیش زندگی برهنه هستیم. زندگی، این لحظه با لباس اندیشه ها برای ما ظاهر می شود. اگر با اندیشه ستیزه کنیم، درحقیقت خدا را در لباس فکر ندیدیم و با خدا ستیزه کردیم. پس آن مهمان عزیز را که خداست، در لباس اندیشه ها با بهترین پذیرایی که همان پذیرش و تسلیم است، پذیرایی کنیم و بدانیم که خدا هر لحظه برحسب همانیدگی های ما، با لباسی نو و کاری نو، بر ما ظاهر می شود و وظیفه ما پذیرش آن اندیشه است.



با درود و سپاس، بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

از آنجایی که تکرار کلید است، تکرار ابیات کلیدی، شاه کلید.

برداشت‌های کوتاه از چند بیت حضرت عشق، مولانای جان:

♥ بنام خداوند عشق ♥

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن ♥

ظن افزونیست و کلی کاستن

از خداوند فقط خودش را باید طلب کنیم که در مرکز ما قرار بگیرد و در درونمان ساکن شود. اگر از خدا بخواهیم هم هویت شدگی‌ها و چیزهای مادی و دنیوی ما را زیاد کند، درست است که مادیات و ثروت و اندوخته‌های ما زیاد می‌شود، ولی این خود وهم و گمان است، و ما را از زندگی و خداوند دور می‌سازد. چرا که همیشه به فکر زیاد کردن آنها هستیم و دیگر خرد زندگی و برکاتش را که همان شادی و آرامش درون است را کمتر دریافت می‌کنیم.

دیوان شمس، غزل ۲۴۵۵

♥ تا نشوی مست خدا، غم نشود از تو جدا

تا صفت گرگ دری، یوسف کنعان نبوی

هرچه به من ذهنی ات کوچک تر بشوی و فضا را باز کنی به خداوند زنده‌تر می‌شوی و ریشه دار تر و عمیق تر، و تا زمانی که در صفت گرگی همانیدگی‌ها و مرکز پر از انباشتگی به سر می‌بری، نمی‌توانی مانند یوسف کنعان به خدایت درونت دست یابی و از این غم و ناراحتی رهایی.





مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۰

♥ شاد آن صوفی که رزقش کم شود

آن شبّه ش در گردد و او یم شود

انسان پخته و شایسته آن است که هر موقع رزق همانیدگی هایش کم می‌شود، او خوشحال و شادمان است. چرا که به من ذهن خود کوچک‌تر شده. و این سنگهای بی ارزش هم هویت شدگی‌ها با مرکز عدم تبدیل به درّهای دریایی یکتایی می‌گردد و مرکزش وسعت می‌یابد و فضاگشا.

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۲۳

♥ بر سر گنج از گدایی مُرده ام

ز آنک اندر غفلت و در پرده ام

در درون هریک از ما انسانها گنج الهی پنهان شده است. ولی ما بر حسب عینک‌های همانیده و مرکز پر از انباشتگی در پرده، بی‌خبری و غفلت به سر می‌بریم. و گدا صفت شده ایم که نمی‌توانیم به گنج اصلی مان که همان خدایت درون هست، دسترسی داشته باشیم.

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲


♥ فعل توست این غصه‌های دم به دم

این بود معنی قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

در این لحظه خداوند زندگی ما را می‌نویسد و مرکز و درون مان انعکاس بیرون ما را مشخص می‌کند و این غصه‌ها و غم‌ها و ناراحتی‌های بیرونی خود حاکی از مرکز پر از همانیدگی‌های ماست که قلم خداوند در این لحظه برایمان ترسیم می‌کند.



مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷


ای دهنده قوت و تمکین و ثبات 

خلق را زین بی ثباتی ده نجات

ای خداوندی که : رزق و قوت اصلی ما را که همان نور خدایت هست، برایمان قراردادده ای. و همچنین به ما قدرت فضاگشایی که می توانیم مرکزمان را عدم سازیم و ثابت و عمیق و ریشه دار باقی بمانیم و به تو زنده گردیم، ما را از این بی ثباتی و متزلزل بودن رهایی بخش.

و در پایان: وقتی که خرد بی منتهای کائنات و سرگرم کار است زندگی شخصی کوچک من و زهرا را هم اداره می کند.

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مرده که دست از نان تهیست 

چون غفور و رحیم این ترس چیست؟

پر انرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدانگهدار شما.

زهرا سلامتی، از زاهدان



## مهندسی روح

تجربه‌ای که پس از شنیدن داستان "تمثیل تن آدمی به مهمانخانه" برایم شکل گرفت و بسیار بیدار کننده بود را، با دوستان به اشتراک میگذارم. این داستان از بیت ۳۶۴۴ دفتر پنجم مثنوی آغاز میشود و در برنامه ۸۳۸ گنج حضور تفسیر شد.

در این داستان نمادگونه اندیشه‌های غم و شادی به میهمانان مختلفی تشبیه میشوند و به انسان توصیه میشود که مانند یک شخص میهمان دوستِ غریب‌نواز، با همه این میهمانان روی خوش نشان بدهد.

تجربه: اصابت یک ضربه نگران کننده به هشیاری من

بعد از شنیدن داستان مهمانخانه فکری به هوشیاری من آمد که میگفت: حالا باید به هر فکری اجازه دهی که به مرکزت بیاید. اگر تا حالا در طول روز بارها با خود میگفتی:

دیوان شمس، غزل ۸۰

امروز گزافی ده، آن باده نابی را

بر هم زن و در هم زن این چرخ شتابی را

یا اینکه میگفتی:

دیوان شمس، غزل ۵۸۲

اگر خواب آیدم امشب، سزای ریش خود ببند

به جای مفرش و بالین، همه مشت و لگد ببند

و اگر با صرف انرژی برای بیدار ماندن این ابیات به تو کمک میکردند که ذهنت را خاموش کنی و اجازه ندهی فکر و عملت از شرطی شدگی هایت و دردها بیایند، حالا مولانا دارد به تو می‌گوید: دیگر این کار را نکن. تو که نمیدانی کدام



فکر خوب و کدام فکر بد است، پس بگذار همه آن فکرها هر وقت خواستند، همه‌شان بیایند و مرکزت را اشغال کنند و تازه تو باید از آنها پذیرایی هم بکنی. این چیزها را آن فکری میگفت که بعد از شنیدن داستان آمده بود، و البته که این فکر با هیجان درد همراه بود. در درون گویی میدانستم که این دید نمی‌تواند درست باشد.

در مرحله بعد تصمیم گرفتم، بجای فرار و ترس نصیحت داستان را در مورد همین فکری که آمده بود اجرا کنم. یعنی همین فکر عجیب که برای خودش میگفت: بله پیام این داستان این است که تو از این به بعد هر فکر شرطی شده، حتی آنهایی را که از قبل شناسایی کردی، بگذاری در مرکزت و خوب این یک تناقض هست با آموزشهای قبلی مولانا؛ و خلاصه اینکه تو باید الان گیج شوی.

تصمیم گرفتم با این فکر بدخلق و خیلی گستاخ و پر سر و صدا مثل یک مهمان برخورد کنم. واکنش نشان ندهم، صبر کنم و نترسم. به او گفتم: تو بسیار تندخو به نظر میرسی، اما من از داستان یاد گرفتم و برای تو و خودم امشب مهمانی ترتیب خواهم داد. در آرامش، زمانی که کارهایم را انجام دادم، برای تو وقت میگذارم تا ببینم تو چه می‌گویی. چه پیغامی برای من آوردی، میدانم از طرف زندگی هستی و پیغام عشق را آورده‌ای. این تند خویت را باور نمیکنم. آمدی به من یک درد، یک همانیدگی را نشان دهی. نتیجه این کار و این میهمانی شگفت‌انگیز بود. آن فکر تندخو، آن مهمان، در کمال صلح و دوستی همانیدگیم را نشان داد و بعدش دیگر بی سر و صدا رفت. احساس می‌کردم در جای پاهایش گل‌های عشق سبز شده.

موضوع همانیدگی چه بود؟

به طور خلاصه اینکه، تو چهار برکت یعنی حس امنیت، عقل، هدایت و قدرت را از مرکزت میگیری. زندگی آینه و میزان را به تو داده، ولی تو قدر آن را نمیدانی. زیرا هنوز از این برکات به قدر کافی استفاده نمیکنی. برای همین به هر کسی، هر دید کجی، در ذهن درد آلود خودت یا در ذهن دیگران فرصت میدهی که روی تو اثر بگذارند. دید کج را، هشپاری



آغشته به درد را تشخیص میدهی. اما بجای اینکه به این تشخیص و قبله‌شناسی مرکزت اعتماد کنی و از آن دید غلط زود بگذری، می‌گویی شاید هم این دید کج دارد راست می‌گویند و به خودت شک میکنی.

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹

چون شود تمییزده را ناسپاس

بجهد از تو خطرت قبله شناس

بعد از این شناسایی دید من نسبت به داستان مهمانخانه کاملاً عوض شد. و عمیق تر از قبل دریافتم که وقتی مولانا می‌خوانیم، با چه باشنده‌ای سر و کار داریم. اینکه سبک مهندسی شده در برنامه گنج حضور، این شکل‌های هندسی بسیار ساده و خالی از هیجانات و پیچیدگی‌های لطیف هنری، کاملاً با ابیات مولانا قرین هستند و مهندسی روح را که در این آثار نهفته است، منعکس میکنند. درست است که ابیات مولانا قالبی لطیف و هنری دارند. اما این داستان به نوعی خاص به من نشان داد که انسانی که این ابیات را خلق کرده حقیقتاً یک مهندس روح است و او با ما بسیار جدی است. جدی از این نظر که روح انسان را میشناسد. و با هر کلمه و هر بیتی کاملاً دانسته و عمداً حقیقتی بزرگ را بیان می‌کند و جنبه‌های مختلف داستان، ابزارهایی هستند که مولانا استادانه خلق کرده و به خدمت گرفته تا ما را نسبت به جنبه‌های مختلف حقیقت وجودی انسان بیدار کند.

و نتیجه‌ی عملی این تجربه این بود که با شناسایی و دید مرکز عدم، این داستان کاملاً با آموزش‌های قبلی مولانا، از جمله تلاش‌های هشیارانه برای خاموش کردن ذهن و جمع شدن از پراکندگی در افکار هماهنگ می‌باشد. دریافتم که میتوانم با خیال راحت در طول روز این ابیات را باز هم بخوانم که می‌گویند:

امروز گزافی ده آن باده نابی را

بر هم زن و در هم زن این چرخ شتابی را



یا

اگر خواب آیدم امشب سزای ریش خود ببند

به جای مفرش و بالین همه مشت و لگد ببند

مولانا با این داستان، آن موتورهایی را که در این ابیات هستند، خاموش نکرد. بلکه یک موتور ظریف و قدرتمند را در کنار آنها روشن کرد. اگر آن موتورها می‌گویند همه تلاشت را برای خاموشی ذهنت و نریختن فکر درد آلود به عملت انجام بده، این موتور جدید میگوید برای فکرهایت عاشقانه مهمانی بگیر. آنها برای تو پیغام زندگی را آورده‌اند.

میهمانی گرفتن، یعنی فضا را اطراف فکر گشودن و گشوده نگاه داشتن؛ به طوری که هیچ فکری نتواند روی انبساط مرکز تو اثر بگذارد، نتواند فضای درون تو را منقبض کند. در آن فضای گشوده شده، هیچ فکری نمی‌تواند مانند عینکی، دید هوشیاری تو را بپوشاند و تو را از جنس خودش کند. بلکه تو پیوسته با دید زندگی به فکر نگاه میکنی. با آن دید، میتوانی پیغام فکر را بگیری و آنگاه فکر مانند ریسمانی آسمانی، تو را در مسیر رشد معنویت بالا میکشد. دید عدم، دید زندگی فضا گشاست.

او از اتفاقات که فکرها هم جزو آن هستند، اثر نمی‌پذیرد. بلکه روی آنها اثر میگذارد.

نتیجه عملیش میتواند این باشد که وقتی حس می‌کنم مثلاً از موضوعی خشمگین میشوم، آن لحظه مرکز را خالی می‌کنم و با شناسایی خشم اجازه نمیدهیم که آن عملم را تعیین کند. اما در هشیاریم نگاه میدارم که باید فراغتی پیدا کنم و برای این حس بد، با عشق مهمانی بگیرم و اجازه دهم پیغامش را به من بدهد.

و البته داستان این پیغام را نیز در بر دارد که همچنین از فکرها ناب میهمان نوازی کنیم. وقتی زندگی فکرها ناب و زیبا به ما میدهد، قدر این گوهرهای گرانبها را بدانیم. زندگی آنها را برای ما میفرستد و تصادفی به ذهن ما نمی‌آیند. پس هر گاه فکر نابی آمد قدر آن را بدانم. خود را لایق آن می‌دانم و آن فکر را جایی مینویسم و در عمل به اجرا درمی‌آورم.



مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴  
هست مهمانخانه این تن ای جوان  
هر صباحی ضیفِ نو آید دوان  
هین مگو کین ماند اندر گردنم  
که هم اکنون باز پرد در عدم  
هرچه آید از جهانِ غیب‌وش  
در دلت ضیف ست، او را دار خوش

سارا از برلین



🌸 خلاصه ی شرح چند بیت از برنامه ی ۸۳۵ گنج حضور 🌸

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ی ۵۹۹

🌻 در خدمت شه باشد، شب همراه مه باشد

🌻 تا از ملاّ اعلی چون مه سپهی یابد

🌻 وقتی انسان با فضا گشایی های پی در پی مرکزش را عدم می کند، در خدمت شاه هست. یعنی خدا از طریق او، می تواند فکر و عمل کند. او در حالی که هنوز در شب ذهن است، به عنوان حضور ناظر همراه ماه می باشد. همان طور که ماه در آسمان لشگری از ستارگان دارد، او نیز می تواند از عالم فرشتگان و نیرهای پنهان، انبوهی از امدادهای غیبی (برکات زندگی) را دریافت کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۲۳

🌸 پیش شهر عقل کلی، این حواس

🌸 چون خران چشم بسته در خراس

🌸 من های ذهنی که بر حسب حواس ظاهری و همانیدگی های مرکزشان فکر و عمل می کنند و در مقایسه با هشیاری عقل کلی، مثل خرائی هستند که چشم بسته به دور خود در فکر هایشان می چرخند و سنگ آسیاب را می چرخانند. به عبارتی آن ها زندگی روزمره ی خود را می گذرانند. ولی زندگی شان بر حسب عقل کلی و عشق نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۵۸۳

🌸 گوید آن استاد مر شاگرد را





🌹 ای کم از سگ، نیستت با من وفا؟

🌹 استاد به آن شاگرد می گوید: وفای تو نسبت به من از سگ هم کمتر است! در من ذهنی، وفای ما به زندگی از سگ هم کمتر است. ما هر لحظه با نپذیرفتن اتفاق این لحظه، الست را انکار کرده و نسبت به زندگی بی وفایی می کنیم. یعنی از جنس زندگی نمی شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۷

🌻 صبر چون پولِ صراط آن سو بهشت

🌻 هست با هر خوب یک لالای زشت

🌻 صبر کردن و فضا را گشوده نگه داشتن مانند پل صراط است، که آن سوی آن بهشت یکتایی ست و هر لحظه امکان افتادن در جهنم ذهن و بسته شدن فضا وجود دارد. زیرا با هر زیبارویی، لله زشت من ذهنی همراه است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۸

🦋 تا ز لالا می گریزی وصل نیست

🦋 زآنکه لالا را ز شاهد فصل نیست

🦋 تا زمانی که از لا کردن می گریزی و نمی خواهی همانیدگی های مرکزت را لا کنی، و به آن ها عادت کرده ای و از طریق آن ها می بینی، نمی توانی به وصال برسی. زیرا لالای من ذهنی از زیبا روی حضور جدا نمی شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۷۱

❄️ آن چه در فرعون بود، آن در تو هست



❁ لیک از درهات، محبوس چه است

❁ آن چه در فرعون وجود داشت، در تو نیز هست. ولی ازدهای نفس تو در چاه محبوس است. اگر امکانات و شرایط فرعون را داشتی، ظلم تو آشکار می شد. هر کسی که من های ذهنی دیگر را مورد انتقاد قرار می دهد، باید بداند تمام آن خصوصیات در خودش وجود دارد و اگر در شرایط مشابه قرار بگیرد، شاید بدتر از آن ها عمل کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۹۴

🌈 مر بشر را خود مباحمه ی درست

🌈 چون رهید از صبر، در حین صدر جست

🌈 ای کاش من های ذهنی به لباس فاخر و امکانات دست پیدا نکنند. زیرا همین که با صبر و درد هشیارانه، از محرومیت نجات یابند. هوای جاه طلبی به سرشان می زند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۱۸

🌴 کام از ذوق توهم خوش کنی

🌴 در دمی در خیک خود پُرش کنی

🌴 ای من ذهنی ریا کار، تو کامت را از تجسم همانیدگی هایت شیرین می کنی. یعنی از فکر همانیدگی هایت لذت می ببری و خیک خود را از هوای غرور و تکبر پر می کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۱۹

🍄 پس به یک سوزن تهی گردی ز باد



🍄 این چنین فربه، تن عاقل مباد

🍄 ولی این خیک پر از باد و ادعای تو با یک سوزن امتحان زندگی خالی می شود. خدا نکند که تن هیچ انسان خردمندی از باد غرور و خود بینی چاق شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۳۸

🌻 کان منافق در اگر گفتن بمرد

🌻 وز اگر گفتن به جز حسرت نبرد

🌻 آن منافق در حال اگر گفتن مرد. به فضاگشایی توجهی نداشت و به جز حسرت و افسوس، حاصلی نبرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۶

🍀 تا زغیرت از تو یاران نسکند

🍀 زآنکه آن خاران، عدو این گلند

🍀 تا یارانت که به حضور زنده اند و یا عارفان از تو جدا نشوند. قانون غیرت اجازه نمی دهد انسانی که به زندگی زنده است، با من ذهنی همنشین شود. زیرا خار من ذهنی دشمن گل حضور است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۶۳

🌸 اندرون خویش استغنا بدید

🌸 گشت طغیانی ز استغنا پدید



🌸 در دل شاهزاده، (انسانی که روی خودش کار می کند) ناگهان حس بی نیازی به شاه (خدا) پدیدار شد و جانش طغیان کرد. همان طور که ما انسان ها در من ذهنی، احساس بی نیازی به خدا و عارفان راستین می کنیم.

🌸 سمیرا، ۳۱ ساله از تایباد 🌸



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com